

فراز و نشیب زندگی بدکاران



اونوره دو بالزاک

ترجمه پرویز شهدی

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۸



فهرست



پیشگفتار / ۷

بخش یکم:

دوست داشتن زنان چگونه است / ۱۳

بخش دوم:

عشق برای پیرمردها به چه بهایی تمام می‌شود / ۲۰۹

بخش سوم:

کژراهه‌ها به کجا می‌انجامد / ۳۸۱

بخش چهارم:

آخرین جلوه‌گری وُترن / ۵۱۵

در سال ۱۸۲۴، در آخرین بالماسکه‌ای که در اپرا بر پا شده بود^(۱)، بسیاری از شرکت‌کنندگان، از دیدن چهره بسیار زیبای مرد جوانی که در راهروها و در محل تجمع تماشاگران هنگام تنفس رفت و آمد می‌کرد، دچار بهت و تحسین شدند. رفتار و حرکات مرد جوان نشان می‌داد که در جستجوی زنی است؛ زنی که به دلایلی ناچار شده بود در خانه بماند و بیرون نیاید. راز چنین طرز رفتار و قدم‌زدنی را که گاه تند بود و گاه آهسته و کاهلانه، فقط چند پیرزن و بعضی از گردش‌کنندگان برگزیده می‌دانستند و بس. در چنین وعده‌گاه بزرگی، مردم خیلی کم به تماشای یکدیگر می‌پردازند، خواسته‌ها سخت هیجان‌آمیز است. حتی خود «بی‌مشغلی» هم فرصت سر خاراندن ندارد. جوان چنان غرق در جستجوی اضطراب‌آمیز خود بود که پی نمی‌برد تا چه حد مورد توجه حاضران قرار گرفته است: فریادهای تحسین‌آمیز و در عین حال تمسخرآمیز عده‌ای از نقابدارها، ابراز تعجب‌های جدی، شوخی‌های گزنده و کلمات محبت‌آمیز اطرافیان را نمی‌شنید و کسی را هم نمی‌دید. اگرچه زیبایی چهره‌اش او را در ردیف افرادی استثنایی قرار می‌داد که در پی ماجرا به اپرا می‌آیند و مانند قماربازها در انتظار یک حرکت مساعد گردونه‌اند، بدان گونه که در زمان فراسکاتی^(۲) وجود داشت؛ اما او به طرز بزرگمنشانه‌ای از موقعیتش در آن شب

نسبت به زنش بدگمان بود. در واقع، میان طبقه اشراف و صاحب نام، هیچ کس حاضر نبود به دنبال چنین شواهد تحقیرکننده‌ای برود. تاکنون چند نفر نقابدار با خنده این هیولا را به یکدیگر نشان داده بودند، عده‌ای دیگر کلماتی را خطاب به او گفته بودند، حتی تعدادی از جوانان به ریشش خندیده بودند. هیکل و سر و وضعش نشان می‌داد که به طعنه‌ها اعتنایی ندارد؛ هر جا که مرد جوان می‌رفت، او نیز به دنبالش کشانده می‌شد، و مثل گرازی که تعقیب شده باشد، نه به صدای شلیک گلوله‌ها توجهی داشت و نه به پارس سگ‌هایی که در پی‌اش می‌دویدند. اگرچه در وهله اول در بالماسکه‌های اپرا همه چیز درهم و برهم است، و دو انگیزه نگرانی و لذت، که لباس‌های سیاه و نیزی بر تن دارند، ظاهرشان یکسان است، اما در عین حال طبقات گوناگونی که جامعه پاریسی را تشکیل می‌دهند، در آن‌جا با هم ملاقات می‌کنند، یکدیگر را می‌شناسند و مواظب همدیگرند. عده‌ای از آشنایان به رموز، چنان آگاهی‌های ذهنی مشخصی با محیط دارند که این کتاب جادویی منافع همچون رمانی سرگرم‌کننده برایشان قابل خواندن است. برای کسانی که به طور دائم به اپرا می‌آمدند، این مرد نمی‌توانست آدم خوشبختی باشد، بی‌تردید او داغ مشخصی را که می‌توانست سرخ، سفید یا سبز باشد به نشانی سعادت و زودگذر از مدت‌ها پیش بر پیشانی داشت. آیا پای نتقامجویی در میان بود؟ عده‌ای بی‌کاره با دیدن مرد نقابدار که از نزدیک جوان سعادت‌مند را تعقیب می‌کرد، بیش‌تر به چهره زیبای او که در آن، لذت، هاله آسمانی خود را به جا گذاشته بود، پرداختند. مرد جوان جلب توجه می‌کرد. هرچه بیشتر می‌رفت و می‌آمد کنجکاوی بیش‌تری در اطراف خود برمی‌انگیخت. وانگهی همه چیز در او حاکی از عادت داشتن به زندگی‌ای مرفه و باشکوه بود. به موجب قاعده‌ای محتوم در دوران ما، میان متشخص‌ترین و با تربیت‌ترین پسران یک دوک یا یک سناتور و این جوان خوش‌قیافه که تا چندی پیش فقر و درماندگی او را در محیط پاریس در چنگال آهنین خود می‌فشرد تفاوت چندانی چه از نظر جسمی و چه از جهت اخلاقی وجود نداشت. جوانی زیبایی می‌توانست کاستی‌های عمیقی را در وجود او از نظر ما پنهان کند، همانند بسیاری جوان‌های دیگر که دوست دارند در پاریس نقش‌آفرین باشند و

مطمئن به نظر می‌رسید. او بایستی یکی از شخصیت‌های سه‌گانه^۱ نمایشنامه‌های کوچکی می‌بود که هدف اصلی همه بالماسکه‌های اپرا را تشکیل می‌داد و فقط بازیگران آن از وجود چنین نمایشنامه‌ای اطلاع داشتند، زیرا زنان جوانی که به آن‌جا می‌آمدند فقط برای این بود که ادعا کنند: «من دیده‌ام». برای شهرستانی‌ها، برای جوان‌های بی‌تجربه و برای غریبه‌ها، اپرا جز کاخ خستگی‌ها و کسالت‌ها چیز دیگری نبود. برای آن‌ها، این جمعیت انبوه‌گاه شتابزده و گاه‌کند که می‌رود، می‌آید، پیچ و تاب می‌خورد، می‌چرخد، بر می‌گردد، بالا می‌رود، پایین می‌آید و فقط می‌توان آن را به مورچه‌هایی روی توده‌ای چوب تشبیه کرد، همان اندازه قابل درک است که بورس برای یک دهاتی اهل برتانی که از مسئله تجارت و خرید و فروش سهام اطلاعی ندارد. در پاریس مردها، مگر در موارد استثنایی و بسیار نادر، هرگز نقاب به چهره نمی‌زنند: یک مرد در لباس بالماسکه بسیار مسخره به نظر می‌رسد. در این مورد نبوغ ملت غوغا می‌کند. مردمانی که می‌خواهند خوشبختی‌شان را پنهان کنند به بالماسکه اپرا می‌روند، بی‌آن‌که واقعاً به آن‌جا رفته باشند، و افرادی که بر حسب اجبار ناچارند با نقاب به آن‌جا بروند بلافاصله آن‌جا را ترک می‌کنند. یکی از چشم‌اندازهای بسیار سرگرم‌کننده، ازدحامی است که جلوی در ورودی، هنگام شروع مجلس، میان افرادی که داخل می‌شوند و افرادی که بیرون می‌آیند به وجود می‌آید. بنابراین، مردهای نقابدار، شوهران حسودی‌اند که می‌آیند مشت همسرانشان را باز کنند، یا شوهرهایی که با معشوقه‌هایشان می‌آیند و می‌خواهند کسی نشناسدشان. دو موقعیتی که به یک اندازه قابل تمسخر است. باری، مرد جوان مورد بحث، بی‌آن‌که خودش بداند، از طرف شخصی تعقیب می‌شد که نقاب یک جنایتکار را به چهره داشت و با قد کوتاه و هیکل چاقش، مثل غلتکی روی خودش می‌چرخید. برای همه کسانی که با محیط اپرا آشنایی دارند، این مرد نقاب‌پوش می‌توانست یک مدیر، یک دلال بورس، یک بانکدار، یک محضردار یا یک بورژوازی معمولی باشد که

۱. منظور از سه شخصیت نمایشنامه: معشوق، معشوقه و شوهر معشوقه یا زن معشوق است، که طبعاً عاشق و معشوق یکدیگر را در لباس مبدل می‌شناسند و رقیب در پی گرفتن مج آن‌هاست. - م.